



تحولات نظام بین‌الملل و تأثیرات آن بر حاکمیت ملی افغانستان

محمدجواد حیدری^۱

چکیده

ساختار نظام بین‌الملل، پس از جنگ دوم جهانی، با ظهور دو ابرقدرت، امریکا و شوروی، به شکل دوقطبی درآمد و نحوه روابط میان دو قطب، جهان پیرامون را تا حد زیادی تحت تأثیر خود قرار داد. کشورها در ساختار دوقطبی به یکی از این دو بلوک وابسته شدند و کشور افغانستان در قلمرو نفوذ بلوک شرق قرار گرفت. با وقوع کودتای نظامی حزب دموکراتیک خلق در ۱۹۷۸م و سرنگونی دولت داود خان، عملاً افغانستان، بیش از هر زمانی، تحت تأثیر رقابت‌های دو ابرقدرت قرار گرفت و سپس با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و از بین رفتن نظام بین‌الملل دوقطبی در سال ۱۹۹۱م، جهان در معرض سلطه تنها ابرقدرت بازمانده از جنگ سرد، امریکا، قرار گرفت. وضعیت جدید نظام بین‌الملل تأثیرات ژرفی بر حاکمیت ملی افغانستان داشته است که بر اساس تحولات نظام بین‌الملل در دو سطح ساختاری و محتوایی پس از جنگ سرد، قابل درک و تحلیل می‌باشد. این مقاله هم بر اساس همین دو سطح، به تحلیل تحولات یادشده پرداخته است.

کلیدواژه‌ها: نظام بین‌الملل، حاکمیت ملی، تأثیر جنگ سرد، افغانستان.

تأسیس ۱۳۹۴

۱. دانشجوی دکتری علوم سیاسی (M.J_hdi@yahoo.com).

مقدمه

با پایان یافتن جنگ دوم جهانی در سال ۱۹۴۵، عملاً در اروپا کشوری که بتواند همچنان ادعای حیات قدرتمندانه داشته باشد، باقی نمانده بود. در این مقطع، تحول اساسی که در ساختار نظام بین الملل اتفاق افتاد، ظهور قدرت های جدیدی مانند ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی سابق بود که ساختار نظام بین الملل را از چندقطبی به دوقطبی دگرگون کردند.

پیامد دیگری که جنگ جهانی دوم به همراه داشت، وقوع افزون بر چهار دهه درگیری های روانی - تبلیغاتی و همچنین رقابت های هولناک تسلیحاتی میان دو بلوک غرب به رهبری ایالات متحده آمریکا و شرق به سرکردگی اتحاد جماهیر شوروی سابق و نیز درگیری های نیابتی این دو کشور در سراسر جهان بود که اصطلاحاً از این مقطع زمانی در تاریخ روابط بین الملل، به «دوره جنگ سرد» یاد می شود.

تنش های یادشده میان دو ابرقدرت، بر حوزه های نفوذ سیاسی و اطلاعاتی آن ها در تمامی گوشه و کنار جهان نیز سرایت کرد که یکی از حوزه های نفوذ یا مکان تلاقی منافع این دو ابرقدرت، افغانستان بود. افغانستان به دلیل هم جوار بودن با مرزهای جنوبی اتحاد جماهیر شوروی، از اهمیت خاصی برای آن برخوردار بود و شوروی نمی خواست غرب و ایالات متحده آمریکا در این کشور حضور یابند؛ زیرا در آن صورت منافع و امنیت خود را در خطر می دید؛ لذا شوروی از طرفی برای حفاظت دولت نوپای کمونیستی که با مخالفت های فزاینده مردمی مواجه بود و از دیگر سو به منظور مقابله با خطر حضور آمریکا در نزدیکی مرزهای جنوبی خود، ناگزیر در سال ۱۹۷۹م، به افغانستان تهاجم نظامی کرد و این تهاجم، سرآغاز دو دهه جنگ و تحولات خونباری در افغانستان شد.

بنیاد اندیشه

با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۹۱م، چهره نظام بین الملل نیز دچار تحول شد و نظام حالت تک قطبی با رهبریت ایالات متحده آمریکا به خود گرفت. ایالات متحده آمریکا و جهان غرب با شکست اتحاد جماهیر شوروی، خیال شان از سمت شرق آسوده شد و افغانستان را به حال خود رها کردند. این امر باعث شد تا کشور به حیاط خلوت کشورهای ذی دخل منطقه ای در مسائل افغانستان بدل و در نتیجه، زمینه برای بروز جنگ های داخلی و سپس ظهور گروه های تروریستی و طالبان فراهم شود. طالبان به کمک برخی قدرت های منطقه ای توانستند دولت



مجاهدین را از کابل بیرون رانده و بر اکثریت خاک افغانستان مسلط شوند. با استیلاي طالبان بر مقدرات کشور، اینجا به محلی امن برای گروه‌های تروریستی چون القاعده تبدیل شد. این وضعیت تا زمان حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱م، تداوم یافت و با وقوع حادثه ۱۱ سپتامبر، که اولین متهم ماجرا القاعده و رهبر آن، بن‌لادن، شناخته شد، امریکا به منظور نابودی القاعده و دستگیری بن‌لادن، به افغانستان تهاجم نظامی کرد. این تهاجم نظامی در همسویی دیگر کشورهای غربی و اعضای پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو)، تحولات جدیدی را در افغانستان به وجود آورد که نابودی رژیم طالبان و تأسیس نظام سیاسی جدید با مساعدت و همکاری جامعه جهانی از جمله این تحولات به شمار می‌رود. مجموعه این تحولات که از ۱۹۷۸م و با کودتای نظامی کمونیستی علیه دولت جمهوری داود تا زمان فعلی را دربر می‌گیرد، همه به‌گونه‌ای از منظر تحولات نظام بین‌الملل قابل بحث و بررسی است.

۱. مفهوم‌شناسی

۱-۱. نظام بین‌الملل^۱

اغلب تعاریف انجام‌شده از نظام بین‌الملل، دولت‌ها را در کانون توجه قرار داده‌اند که نماد الگوی واقع‌گرایی سنتی است و آن‌ها مهم‌ترین عنصر نظام را در وجود دولت‌ها به عنوان بازیگران اصلی عرصه روابط بین‌الملل جست‌وجو می‌کردند؛ چنان‌که مشیرزاده در «تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل» نوشته است که «نظام بین‌الملل به مجموعه‌ای از دولت‌ها اشاره دارد که در تماس با یکدیگرند و تعامل آن‌ها با یکدیگر به حدی است که هریک از آن‌ها در محاسبات خود رفتار دیگری را نیز مدنظر قرار می‌دهند. این تعاملات می‌توانند مستقیم یا غیر مستقیم و از طریق یک طرف ثالث باشند.» (مشیرزاده، ۱۳۸۸: ۱۴۰).

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

اما تعریفی که مطابق نظریات نوین در خصوص نظام بین‌الملل است، گویای توسعه معنایی این مفهوم بوده و از ورود بازیگران متعدد غیر دولتی در این ساختار منعطف نیز خبر می‌دهد. طبعاً این تعریف می‌تواند متناسب با وضعیت فعلی نظام بین‌المللی باشد که چهره‌ای به مراتب متکثرتر و پیچیده‌تر از زمان جنگ سرد و یا قبل از آن دارد. تعریفی را که واقع‌گرایان سنتی از نظام بین‌الملل ارائه می‌دادند، نمی‌توانست بیانگر چهره کامل نظام بین‌الملل فعلی باشد؛ زیرا

1. International System.

تغییراتی که پس از نبرد دوم جهانی در ساختار نظام بین الملل اتفاق افتاد، بر روابط بین الملل تأثیرات مهمی را به وجود آورد و به تبع آن، بازیگران فراملی و فرادولتی را نیز در کانون توجه تئوری پردازان این عرصه قرار داد.

«کنت والتز»، مبدع نظریه رئالیسم نوین، با استفاده از نظریه «کاپلان»، از اهمیت ساختار و نقش آن در تبیین روابط بین الملل بحث می کند و ساختار نظام بین الملل را به معنای اصل نظم دهنده واحدها تلقی می کند. او با طرح مفهوم ساختار بین المللی، ارتباط بین نظام و واحدهای عضو آن برقرار می کند. وجود نظام لزوماً به معنای وجود ساختار و وجود ساختار لازمه وجود واحدهای سیاسی متعامل است (حسینی متین، ۱۳۹۰)؛ بنابراین، چنین ساختاری در نظام بین الملل از نظر منتقدان واقع گرایی، نمی تواند تنها متشکل از دولت ها باشد؛ بلکه باید بر روابط فرادولتی نیز اهمیت داده شود (ستوده، ۱۳۸۵: ۳۴).

خلاصه، آن که نظام بین الملل را می توان به مجموعه ای از اجزا و یا واحدهایی اطلاق کرد که در عرصه بین الملل با همدیگر دارای تعامل اند و این تعامل به اندازه ای اهمیت دارد که مشاهده آنها را به عنوان یک کل منسجم ضروری می سازد (حسینی متین، ۱۳۹۰). این اجزا البته در مرتبه اول، همان دولت ها هستند؛ ولی در مراحل بعدی، شامل سازمان ها و نهادهای بین المللی غیر دولتی نیز می شود که در فرایند تصمیمات نظام بین الملل دارای نفوذ و تأثیرات قابل توجهی هستند. هرچند که آخر الامر، این الگوی قدرتمند دولت ها ایند که در تأثیرگذاری بر فرایندهای تصمیم سازی در نظام بین الملل تعیین کننده بوده و حرف نهایی را می زنند.

آنچه در این مقاله به عنوان نظام بین الملل و تأثیرات آن بر حاکمیت ملی افغانستان بدان تمرکز صورت گرفته است، همان ساختار نظم یافته از قبل دولت های تأثیرگذار در عرصه بین الملل است و این ساختار قبل از جنگ سرد در حالت ادو ققطبی به سر می برد؛ سپس با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد، به وضعیت تک قطبی به رهبری ایالات متحده آمریکا تغییر حالت داد و تأثیرات این نظام جهانی بر حاکمیت ملی افغانستان از منظر واقع گرایی و الگوی تأثیرگذار دولت ها مورد بحث قرار گرفته است.



۲-۱. حاکمیت ملی

واژه «حاکمیت»^۱ و اخصاً «حاکمیت ملی»^۲ یکی از موضوعات مهم و چالش برانگیز در علوم سیاسی و روابط بین الملل است. «این اهمیت از آنجا ناشی می شود که سیاست در یک جامعه زمانی شکل می گیرد که قدرت برتر در آن جامعه پدیدار شود و به بیانی دیگر، شرط حیات سیاسی و وجود جریان های سیاسی، پیدایش حاکمیت است.» (آشوری، ۱۳۷۳: ۲۳۴).

حاکمیت یا فرمانروایی، قدرت عالی دولت که قانون گذار و اجراکننده قانون است و بالاتر از آن قدرتی نیست. حوزه حاکمیت یا فرمانروایی یک دولت شامل آن قلمروی از کاربرد قدرت است که در آن، بر اساس حقوق بین الملل، دولت خودمختار است و زیر نظارت قانونی دولت های دیگر یا درگیر با حقوق بین الملل نیست (آشوری، ۱۳۷۳: ۱۲۸-۱۲۹).

بنابراین، در تعریف حاکمیت، به طور خلاصه و ساده، می توان گفت: حاکمیت به معنای اقتدار سیاسی عالی است که اراده یک ملت را در راستای ارزش های مورد قبول آن ها به فعلیت می رساند، و طبق برخی تعاریفی که از آن صورت گرفته، در حقیقت، حاکمیت، سازوکاری است که منشأ وضع قوانین در یک جامعه بوده و خود فراتر از قانون است (گیدنز، ۱۳۸۴: ۸۱۱). این مفهوم، بنیاد نظام بین الملل مدرن را فراهم آورده و به نظام دولت-ملت معاصر مشروعیت می بخشد. در سطح ابتدایی، حاکمیت به معنای کنترل بر مردم و فضای جغرافیایی است. این گونه کنترل نوعاً از درون ساختار حکومت اعمال می شود و تاریخ، نمایانگر رشد مداوم در حاکمیت توسط حکومت های ملی و انباشت همزمان قدرت متمرکز است (آرین پتفت، ۱۳۹۵).

۳-۱. ماهیت جنگ سرد^۳

جنگ سرد، به «حالت کشاکش سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک و نیز «مسابقه جنگ افزاری» میان دو یا چند کشور همراه با جنگ روانی و تبلیغاتی بی آنکه جنگ یا کاربرد مستقیم جنگ افزارهای گرم در میان باشد، [اطلاق می شود]. این اصطلاح پس از جنگ جهانی دوم در مورد کشمکش های «بلوک شرق» و «بلوک غرب» به کار رفت.» (آشوری، ۱۳۷۳: ۱۱۸) و سرانجام، در پایان دهه ۱۹۸۰م، و با دیدارهای مقام های بلندپایه کشورهای درگیر این جنگ که

1. Sovereignty.
2. National sovereignty.
3. Cold war.





به وسیله آخرین رهبر اتحاد جماهیر شوروی، «میخائیل گورباچف»، ترتیب داده شده بود و همین‌طور با برنامه‌های اصلاحی گورباچف، جنگ سرد با سقوط کمونیسم و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱م، به پایان رسید (سیمون آدامز، بی‌تا: ۱۶۹).

۴-۱. حاکمیت ملی در افغانستان

منظور ما از حاکمیت ملی افغانستان در این مقاله، بیش‌تر شامل مقاطع زمانی ۱۹۷۸ تا ۲۰۰۱ میلادی می‌شود؛ که مشخصاً بحث چالش‌های حاکمیت ملی در این بازه زمانی از سقوط دولت جمهوری داود با کودتای کمونیستی ۱۳۵۷ ش و تحولات فراگیر بعد از آن آغاز، و تا مقطع زمانی ۲۰۰۱ میلادی، امتداد می‌یابد.

تحولاتی که در کشور به زعم ما متأثر از نظام بین‌الملل بوده و مورد بحث ما در این مقاله است، تحولاتی است که بیش‌تر در همین مقطع زمانی اتفاق افتاده‌اند و این تحولات در چارچوب رقابت‌های موجود در نظام بین‌الملل میان آمریکا و شوروی در زمان جنگ سرد و همچنین در نظام پسادوقطبی پس از فروپاشی جواهر شوروی تا دوران کنونی، قابل بحث و تحلیل می‌باشد.

۲. نظام بین‌الملل دوقطبی (-۱۹۴۵ ۱۹۹۱) و حاکمیت ملی افغانستان

پس از جنگ دوم جهانی و ظهور نظام دوقطبی در عرصه بین‌الملل، به رهبری ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی، عمده مسائل و تحولات بین‌المللی متأثر از این دو قطب قدرت جهانی بود. رقابت‌های آمریکا و شوروی در سطح جهانی باعث رخدادهای بسیاری در عرصه بین‌الملل شد که از جمله آن‌ها می‌توان به مسائل و وقایع افغانستان اشاره کرد. وقوع تحولات افغانستان از ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۱م را اگر از منظر جنگ سرد بنگریم، خواهیم دید که همه متأثر از وضعیت رقابتی دو ابرقدرت بوده‌اند. رقابت‌های ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی تأثیرات زیادی را بر حاکمیت ملی و سایر مسائل افغانستان بر جای نهادند که ذیلاً بدان‌ها می‌پردازیم.

۲-۱. کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ و پیامدهای آن برای افغانستان

تغییر رژیم از جمهوری داود خان و سرنگونی آن در اثر کودتای نظامی ۷ ثور سال

۱۳۵۷ خورشیدی (۲۷ آوریل ۱۹۷۸ م) علیه دولت داود خان توسط حزب کمونیست خلق افغانستان (اندیشمند، ۱۳۸۳: ۲۴ و طنین، ۱۳۸۴: ۲۱۰) که موجب دگرگونی اساسی در نهاد قدرت و حکومت شد را می‌توان یکی از اساسی‌ترین تأثیرات نظام بین‌الملل دوقطبی بر افغانستان دانست. اتحاد جماهیر شوروی بنا داشت از جغرافیای افغانستان به عنوان کریدور اتصال آسیای میانه و امپراتوری خودش به سمت هندوستان و بنادر متصل به آب‌های گرم بهره گیرد؛ لذا از کودتای به‌وجودآمده توسط چپ‌گرایان کمونیست حمایت و دولت آنان را به عنوان یک دولت کمونیستی پذیرفت. پس از روی کار آمدن کمونیست‌ها و سقوط داود خان، وضعیت افغانستان از لحاظ سیاسی رو به افول گرایید و زمینه برای نفوذ و سیطره اتحاد جماهیر شوروی بر سرنوشت کشور مهیا شد. «پیروزی حزب دموکراتیک خلق در این کودتا توجه جهان، به‌ویژه کشورهای غربی و در رأس آن‌ها ایالات متحده آمریکا، را به سوی افغانستان جلب کرد و رویدادهای متعاقب آن مورد توجه گسترده رسانه‌های بین‌المللی قرار گرفت.» (جیوستوزی، ۱۳۸۶: ۹).

برخی بر این باورند که داود خان، رئیس جمهور وقت افغانستان، به دلیل این‌که از عناصر چپ‌گرا در درون حکومت غفلت ورزید و به آن‌ها اجازه داد تا روند تشکیل‌یابی و قدرت‌گیری را طی کنند، لذا موجبات سقوط حکومتش را به دست خود فراهم کرد. به طور مثال: اکرام اندیشمند در کتاب «سال‌های تجاوز» می‌نویسد: «از اشتباهات محمداود خان، نزدیک شدن بیش از حد وی به گروه‌های کمونیست طرفدار شوروی و دولت شوروی، چه در دوره صدارت و چه در دوره ریاست جمهوری‌اش، بود که تدریجاً به وابستگی کامل افغانستان به شوروی انجامید و یکی از عوامل مصائب و حوادث خونین افغانستان در دو و نیم دهه اخیر محسوب می‌شود. ... گفته می‌شود یکی از دلایل روی آوردن محمداود به شوروی‌ها و کمونیستان طرفدارشان در افغانستان، پاسخ منفی ایالات متحده آمریکا به تقاضای او مبنی بر کمک و همکاری اقتصادی و نظامی به افغانستان بود.» (اندیشمند، ۱۳۸۳: ۸۳). اندیشمند همین‌طور در جای دیگر می‌نویسد: «داود خان به همان ترتیبی که در نزدیکی و وابستگی به حزب دموکراتیک خلق و اتحاد شوروی راه نادرست و اشتباه‌آمیزی پیمود، در به‌کارگیری شیوه و تاکتیک دوری و رهایی از آن نزدیکی و وابستگی نیز دچار اشتباه شد. او قبل از آن‌که ارتش را از تسلط حزب دموکراتیک خلق و وابستگی آن به شوروی نجات دهد، به تغییر و چرخش سریع در سیاست خارجی خود پرداخت. به کشورهای مصر، ایران و پاکستان سفر کرد. در صدد پایان دادن به داعیه پشتونستان‌خواهی برآمد و در جهت دوری از مسکو گام‌های تند و عجولانه برداشت. اما مسکو که همه حرکات



محمدداود را توسط وزیر تجارت او، محمدخان جلالی، زیر نظر داشت، برای رئیس جمهور محمدداود این فرصت را نگذاشت که افغانستان را از دایره نفوذ و وابستگی امپراتوری شوروی بیرون کند.» (اندیشمند، ۱۳۸۳: ۷۴).

وقتی رابطه این دگردیسی در سیاست خارجی داود خان و چرخش او از تمایل به اتحاد جماهیر شوروی به سمت ایالات متحده آمریکا و نیز ارتباط آن با جهان دوقطبی در نظام بین‌الملل را در نظر بگیریم، می‌توانیم نتیجه بگیریم که اوضاع سیاسی افغانستان هم مانند بسیاری دیگر از رویدادهای جهانی، متأثر از منازعات نظام بین‌الملل بوده است که ساختار آن در حالت دوقطبی قرار داشت و طبیعتاً رقابت‌های سیاسی و ایدئولوژیک میان دو ابرقدرت به سایر کشورهای هم‌سو یا غیر هم‌سو با سیاست‌های آنان، سرایت کرد. هرچند که افغانستان خواهان سیاست بی‌طرفی و اجرای آن در روابط خارجی خودش در رابطه با وضعیت حاکم در نظام بین‌الملل آن زمان بود؛ ولی این سیاست به دلایلی، از جمله نیازمندی‌های اقتصادی افغانستان به کمک‌های خارجی، نتوانست دوام بیاورد؛ زیرا عملی کردن چنین سیاستی ضمن آن‌که نیازمند یک برنامه‌ریزی دقیق است، باید از پشتوانه نظامی و اقتصادی قابل قبولی برخوردار باشد تا بتوان اجرای آن را تضمین کرد.

ایالات متحده آمریکا که خواهان جلوگیری از روند رو به رشد تفکر سوسیالیستی و کمونیستی در سراسر جهان بود؛ هرچند که تا پیش از زمان ورود شوروی در افغانستان، به طور جدی توجه به مسائل کشور نداشت؛ ولی با حمله اتحاد جماهیر شوروی و ورود ارتش سرخ به افغانستان، آمریکا از وضعیت بی‌تفاوتی نسبت به افغانستان دست برداشته و با تمام توان به مبارزه علیه استیلای شوروی دست به کار شد و از مبارزان میهنی افغانستانی (مجاهدین) علیه ارتش سرخ به طور تمام و کمال، حمایت کرد.

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

۲-۲. وابستگی به شوروی و حاکمیت ملی افغانستان

یکی از مسائلی که همواره استقلال حاکمیتی دولت‌های ملی را با چالش مواجه می‌کند، نداشتن استقلال اقتصادی و سازوکارهای لازم جهت بهره‌مندی از مواهب طبیعی در جغرافیای خودی برای بهبود زندگی اجتماعی است. برخورداری از قدرت و ثبات اقتصادی می‌تواند به تقویت استقلال سیاسی و در نتیجه حفاظت از حیثیت ملی بیانجامد؛ امری که در حدود نیم قرن،



یعنی از زمان کودتای هفت ثور ۱۳۵۷ خورشیدی به این طرف، افغانستان از آن محروم بوده است. هرچند که قبل از این زمان نیز به دلیل فقدان سیاست‌های کارآمد اقتصادی، چه در دولت جمهوری خودکامه داود خان و چه قبل از آن، وضع اقتصادی کشور چندان قابل توجه نبود؛ ولی اقلاً کشور در وضعیتی قرار داشت که عنوان وابستگی به آن صدق نمی‌کرد.

افغانستان در عهد حاکمیت کمونیست‌ها و «حزب دموکراتیک خلق»، گرفتار وابستگی‌های مختلفی به اتحاد جماهیر شوروی شد؛ یعنی حزب برای آن‌که بتواند بقای حاکمیت خود را تأمین کند، ناگزیر بود تا به کمک‌های اتحاد جماهیر شوروی تکیه کند تا خود را سر پا نگه دارد؛ زیرا از یک‌سو در داخل کشور از مقبولیت عامه برخوردار نبود و از مشکل عدم مشروعیت رنج می‌برد و از دیگر سو با کمبودهای مالی که در اثر درگیری‌های داخلی عملاً اقتصاد نیمه‌بند افغانستان را ویران کرده بودند، مواجه بود. این وابستگی‌ها خود را در قالب نیازهای اقتصادی، حمایت‌های سیاسی - ایدئولوژیک و نیازمندی‌های فنی - تسلیحاتی و نیز مشاوره نظامی به روسیه نشان می‌داد؛ از این رو، افغانستان در این دوره با توجه به این واقعیت که از کشورهای تحت سیطره شوروی به حساب می‌آمد و از طرفی، نیازمند کمک‌های خارجی بود، دریافت‌های زیادی از طرف شوروی داشت. البته، اتحاد جماهیر شوروی کمک‌هایی را برای دولت داود خان نیز پرداخته بود؛ زمانی که هنوز رابطه او با شوروی بد نشده بود؛ مثلاً طی سال‌های ۱۹۵۵-۱۹۷۸ م، در حدود ۲/۵۲ میلیارد دالر در قالب کمک‌های اقتصادی به افغانستان ارائه کرد (جانسون، بی‌تا: ۶۲)؛ ولی اصل وابستگی‌های افغانستان به شوروی از زمان روی کار آمدن دولت کمونیستی در پی کودتای ۱۳۵۷ ش، به وجود آمد. شوروی برای آن‌که بتواند کمونیسم را در افغانستان حفظ کند، کمک‌های زیادی برای دولت کابل پرداخت کرد. در زمان حکومت نجیب، اتحاد جماهیر شوروی برای «سر پا نگه داشتن دولت وی و برای به زانو درآوردن مخالفین رژیم کابل، سالانه حدود ۵ میلیارد دالر هزینه می‌کرد که مجموع این مصارف، بالغ بر ۴۵ میلیارد دالر می‌شد؛ اما با این حال، رژیم کابل شکست خورد و در تاریخ ۸ ثور ۱۳۷۱ شمسی که به عنوان روز پیروزی مردم افغانستان از آن یاد می‌شود، مجاهدین رسماً قدرت را در کابل به دست گرفتند.» (رحمانی و حسینی، ۱۳۹۱: ۴۵).

رقابت‌ها و منازعات ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی در طول دوره «جنگ سرد» هم‌چنان‌که پیامدهای زیانباری را برای دیگر کشورها به بار آورده بود، بر وضعیت خود



این قدرت‌ها نیز بی‌تأثیر نبود. در حقیقت، این منازعات و رقابت‌ها باعث شدند که هریک از آن دو ابرقدرت در عرصه‌های نظامی، اطلاعات و امنیت و نیز در بخش صنعت مرتبط با نیازهای نظامی نظیر تکنولوژی ماهره و سلاح‌های راهبردی و اتمی به منظور برتری بر دیگری یا حفظ توازن قدرت، میلیاردها دالر هزینه کنند که نتیجتاً پیشرفت‌های خیره‌کننده‌ای را نیز در این عرصه رقم زدند. اتحاد جماهیر شوروی در طول دوران جنگ سرد در اثر رقابت‌های فوق‌العاده هزینه‌بر تسلیحاتی با امریکا و همین‌طور کمک‌های اقتصادی به دول اقماری خود به عنوان دولت‌های کمونیستی، با کاستی‌های زیادی در بودجه سالانه‌اش مواجه شد. ایالات متحده امریکا نیز به خاطر هزینه‌های سنگین طرح‌های نظامی و حمایت از کشورهای ضعیف برای جلوگیری از افتادن آنان در دامن کمونیسم و نیز مداخله در بسیاری از جنگ‌های کوچک و بزرگ در سراسر جهان، دچار افت شدید اقتصادی شده بود (جانسون، بی‌تا: ۶۵).

در هر حال، تأثیرات اقتصادی و غیر اقتصادی نظام بین‌الملل دوقطبی بر سایر ملل جهان به‌گونه‌ای بود که از هر حیث خود را در قالب وابستگی‌های گوناگون، از جمله در نیازهای اقتصادی دولت‌ها به آن دو ابرقدرت، نشان دادند و نیازمندی‌های همه‌جانبه اقتصادی، نظامی، سیاسی و ایدئولوژیکی دولت کمونیست‌ها در افغانستان به بلوک شرق و اتحاد جماهیر شوروی یکی از واقعیت‌های تاریخ معاصر افغانستان به شمار می‌رود و البته مغایر با استقلال و حاکمیت ملی.

۳. وقوع تحولات ساختاری در نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد و حاکمیت ملی افغانستان

۳-۱. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان نظام بین‌الملل دوقطبی

بسیاری از محققان تاریخ روابط بین‌الملل، ۲۱ فوریه ۱۹۴۷ را در پایه‌گذاری سیستم دوقطبی در سیاست جهان، یک نقطه عطف قلمداد می‌کنند. اتفاق خاصی که در این تاریخ رخ داد، در واقع، موضع‌گیری سیاسی از طرف دولت انگلیس بر اظهار عجز در مقابل حرکت‌های فرصت‌طلبانه شوروی در یونان و ترکیه بود که به اطلاع دولت ایالات متحده امریکا رسید و خواستار آن شد که اقدامی انجام گیرد (فرجی، ۱۳۹۲: ش ۱۳). این رخداد، سرآغاز یک دوره رقابت طولانی موسوم به «جنگ سرد» میان امریکا و اتحاد جماهیر شوروی شد. «در ماه مارس همان سال،



پرزیدنت «ترومن» در یک نطق تاریخی در مقابل کنگره، تعهد امریکا را در قبال امنیت و حمایت از استقلال و حاکمیت یونان و ترکیه عنوان کرد. سخنرانی ترومن که اصول آن به دکتترین ترومن مشهور شد، کمک به کشورهایی را موردنظر قرار می‌داد که مستقیماً در معرض خطر توسعه‌طلبی اتحاد جماهیر شوروی قرار داشتند. اما به زودی معلوم شد که این گونه تدابیر برای جلوگیری از توسعه نفوذ کمونیسم کافی نیست؛ زیرا کمونیسم به عنوان یک نیروی فراملی، کشورهای دیگر را از درون مورد تهدید قرار می‌دهد. واکنش امریکا در مقابل این تهدید پنهان، طرح مارشال بود. ژنرال جرج مارشال، سفیر سابق امریکا در چین و وزیر خارجه این کشور، در ژوئن سال ۱۹۴۷م، در دانشگاه هاروارد سخنانی مبنی بر آمادگی امریکا برای کمک مالی به کشورهایی که خواهان بازسازی اقتصادی خود هستند، ایراد کرد که بعداً به طرح مارشال مشهور شد (فرجی، ۱۳۹۲). هدف این طرح، مبارزه با کمونیسم با سلاح اقتصادی بود. طرح مارشال نقطه عزیمت جهان به سوی دوقطبی شدن کامل و تعیین حوزه‌های نفوذ دو ابرقدرت بود؛ زیرا کشورهایی که به طرح مارشال جواب مثبت دادند، وابستگی خود را به اردوگاه غرب ثابت کردند و کشورهایی که به این پیشنهاد جواب منفی دادند، وابستگی خود را به اتحاد جماهیر شوروی نشان دادند. واکنش شوروی در مقابل طرح مارشال ایجاد کمین‌فرم یا سازمان اطلاعات کمونیستی بود (فرجی، ۱۳۹۲) که از این طریق، سلطه خود را بر اروپای شرقی و دیگر کشورهای اقماری خود در نقاط مختلف جهان تثبیت نمود. با وقوع اتفاقاتی که از آن‌ها یاد شد، در آن زمان، روند شکل‌یابی نظام بین‌الملل دوقطبی را به رهبری ایالات متحده امریکا و اتحاد جماهیر شوروی به مرحله ظهور رساند و تا پایان دوره جنگ سرد، جهان در سیطره نظام دوقطبی قرار داشت.

اما با ایجاد «تحول» در ساختار نظام بین‌الملل پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و بی‌رقیب‌ماندن ایالات متحده امریکا در ابعاد اقتصادی- نظامی، پیشگامی در عرصه دانش و فناوری و فرهنگ جهان‌شمول، سبب شد تا ایالات متحده امریکا با طرح تئوری «نظم نوین جهانی»، مدعی جهان تک‌قطبی شود. پیروزی در جنگ سرد و زمینه‌های قوی سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی و هم‌چنین نفوذ در نهادهای مهم بین‌المللی مانند سازمان ملل، گروه هشت، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی، ناتو و ... از دلایل عمده ادعای امریکا بود (جهان‌بین و فتح‌الله‌پور، ۱۳۹۴) تا ثابت کند که شایستگی رهبری نظام جهانی را دارد؛ بنابراین، با وقوع چنین تحولی در نظام بین‌الملل پس از فروپاشی شوروی، زمینه سلطه امریکا بر صحنه روابط بین‌الملل فراهم شد و روند گذار از سیستم دوقطبی به تک‌قطبی به نفع امریکا





تسريع و يا لااقل مهيا شد.

۳-۲. افغانستان و پايان نظام بين الملل دوقطبی

با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان نظام بین الملل دوقطبی، روند تحولات جهان از جمله افغانستان صورت بندی دیگری غیر از آنچه تا پایان دهه ۱۹۸۰م تداوم داشت، به خود گرفت. این صورت بندی که بیش تر نمایانگر وضعیت جهان پس از دوقطبی بودن نظام بین الملل بود، در روندی صورت گرفت که به حالت گذار از سیستم دوقطبی به تک قطبی در نظام بین الملل موسوم شده است. این وضعیت، بر امور جهانی و مسائل حاکمیتی افغانستان و دیگر زمینه های مرتبط با آن، نیز تأثیرات زیادی به جا گذاشت که می توان به عنوان نمونه از سقوط دولت کمونیستی و آشوب داخلی در کابل، ظهور و سلطه طالبان بر سرنوشت کشور تقریباً به مدت یک دهه، حمله آمریکا به افغانستان و سرنگونی طالبان، شکل گیری معاهده بن، تشکیل نظام سیاسی نیمه دموکراتیک، به وجود آمدن انتخابات آزاد مردمی و تأسیس قانون اساسی مبتنی بر اراده جمعی و ... یاد کرد.

توضیح این که با فروپاشی شوروی در آغاز دهه نود میلادی، جهان در یک روندی گذار از سیستم دوقطبی قرار گرفت. این روند گذار، تأثیرات زیادی بر وضعیت حاکمیت ملی افغانستان بر جای گذاشت. اگر از تحولات دور و نزدیک در کشور بخواهیم یاد نماییم، ابتدا می شود از خروج ارتش شوروی از افغانستان یاد کرد که به دنبال آن، نظام سیاسی مورد حمایت آن کشور در افغانستان، یعنی دولت حزب دموکراتیک خلق، نیز نتوانست در برابر مجاهدین دوام بیاورد و به زودی سرنگون شد. سپس یک دوره اختناق در افغانستان با روی کار آمدن مجاهدین به وجود آمد که زمینه شکل گیری و حاکمیت گروه افراطی و تروریستی به نام طالبان را مهیا ساخت. این گروه جنگجو با حمایت پاکستان و دیگر کشورهای منطقه ای در مدت کم تر از یک دهه فجایع زیادی را برای مردم افغانستان خلق کرد. در حوادث یازده سپتامبر و فرو ریختن برج های دوقلوی تجارت جهانی در آمریکا و کشته و زخمی شدن تعداد زیادی از اتباع این کشور در این حملات تروریستی، اولین متهمان این پرونده از نظر ایالات متحده آمریکا، گروه القاعده به رهبری اسامه بن لادن دانسته شد. آمریکا از گروه طالبان که به بن لادن پناه داده بودند، خواست تا وی را به این کشور تحویل داده و در خصوص نابودی پایگاه های این گروه تروریستی در افغانستان با ایالات متحده آمریکا همکاری نمایند؛ اما این درخواست آمریکا از طرف طالبان رد شد و آن ها نسبت

به هرگونه همکاری با امریکا خودداری کردند. این مسئله باعث شد که بالاخره ایالات متحده امریکا به افغانستان به منظور نابودی گروه القاعده و طالبان در سال ۲۰۰۱م لشکرکشی کند و با همکاری مردم افغانستان و گروه مخالف طالبان، یعنی جبهه متحد شمال، طالبان را سرنگون کرده و یک روند شکل‌گیری نظام سیاسی دیگر که مبتنی بر اراده آزاد مردم بوده باشد را به وجود بیاورند. «حوادث ۱۱ سپتامبر فرصتی را برای تصمیم‌گیرندگان صحنه سیاست خارجی امریکا فراهم ساخت تا حضور خود را در افغانستان که اساساً خارج از حوزه امنیتی امریکا و در منطقه نفوذ سنتی و تاریخی کشورهای انگلستان و روسیه در مدت ۲۰۰ سال گذشته قرار داشت، توجیه نظامی و سیاسی کنند. اصولاً وقایع یازده سپتامبر این موقعیت تاریخی را نصیب امریکا ساخت که الگوهای قدرت را که بعد از سقوط کمونیسم قوام یافته بودند، مشروعیت دهد و در پناه آن اهداف سیاست خارجی را که در بطن نظم نوین جهانی پا گرفته بودند را عملیاتی سازد.» (فرجی، ۱۳۹۲).

با تهاجم نظامی ایالات متحده امریکا بر افغانستان، روند تحولات کشور به سمت وقوع رویدادهای جدیدی در صحنه سیاست این کشور راه پیمود. این روند جدید سیاسی، پس از انهدام برج‌های تجارت جهانی نیویورک و حملات نظامی امریکا به افغانستان به وجود آمد. در همین حین و همزمان با سرنگونی طالبان، با وساطت سازمان‌های بین‌المللی و کشورهای ذی‌نقش در افغانستان، اجلاس بزرگی از سوی طرف‌های سیاسی افغانستان در بن آلمان شکل گرفت. این اجلاس در نهایت، به معاهده بین‌المللی «بن» منجر شد که همانند اصل برگزاری اجلاس، از سوی سازمان‌های بین‌المللی، کشورهای قدرتمند جهانی و کشورهای همسایه مورد حمایت و تأیید بود. در این معاهده، تمامی طرف‌های سیاسی مؤثر در افغانستان متعهد شدند فرایند جدید نظام سیاسی این کشور را با نظارت سازمان ملل و تأمین مشارکت فراگیر همه اقوام و گروه‌های سیاسی به انجام رسانند و هرکدام همکاری لازم را در این زمینه به عمل آوردند. معاهده «بن» تمام مراحل شکل‌گیری نهادها و مراحل تأسیس نظام سیاسی جدید افغانستان را بر مبنای اصول دموکراسی، انتخابات عمومی و آزاد و مشارکت متناسب تمامی اقوام افغانستان دربرداشت؛ ازاین‌رو، این موافقت‌نامه، آغاز نوینی از حکومت ملی و مردمی در افغانستان به شمار می‌آید (یوسفی، ۱۳۸۸، ش ۲).



۳-۳. حادثه یازده سپتامبر و تحولات پس از آن

حادثه تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱م که در اثر آن ضربه‌های مهلکی بر نقاط حساس کشور ایالات متحده آمریکا از جمله برج‌های دوقلوی تجارت جهانی و ساختمان وزارت دفاع آمریکا، «پنتاگون»، وارد آمد، جهان را به حیرت فرو برد؛ زیرا کشور قدرتمند ایالات متحده آمریکا تا این زمان از تاریخ تأسیس خودش کم‌تر چنین مورد حمله قرار گرفته بود. «در جریان یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ برای اولین بار خاک اصلی کشور آمریکا بعد از ۱۸۱۲ میلادی مورد تهاجم قرار گرفت. در سال ۱۸۱۲م، انگلیسی‌ها بخشی از خاک ایالات متحده آمریکا را اشغال کردند و کاخ سفید را به آتش کشیدند؛ اما از آن زمان به بعد هرگز هیچ دشمن خارجی نتوانسته به خاک اصلی ایالات متحده آمریکا حمله کند؛ حتی در حمله ژاپنی‌ها به بندر «پرلهاربور» در سال ۱۹۴۱م، خاک اصلی آمریکا مورد یورش قرار نگرفت؛ چرا که در آن سال‌ها هنوز هاوایی به عنوان یکی از ایالات آمریکا شناخته نمی‌شد؛ ولی در حوادث ۱۱ سپتامبر، نمادهای قدرت اقتصادی (مرکز تجارت جهانی) و قدرت نظامی (پنتاگون) آمریکا تخریب شدند.» (کیهان، ۱۳۹۵: ۲۳۵۹۴۶). با وقوع این حادثه، ابهام سنگینی بر افکار عامه مردم آمریکا و جهان در خصوص چرایی و چگونگی آن ایجاد شد که هنوز می‌توان ادعا کرد مرتفع نشده است. در هر حال، «تحلیل زودهنگام ناظران از این حادثه این بود که "پرلهاربور" دیگری اتفاق افتاده است؛ بنابراین در آغاز، بسیاری حادثه ۱۱ سپتامبر را در ردیف یک عملیات نظامی غافل‌گیرانه قرار دادند و به رغم این‌که اجرای این عملیات به مدت دو ساعت به طول انجامید، ناظران آن را به عنوان یک هواپیماربایی مسافری صرف به حساب نیاوردند؛ بلکه با نگاهی متفاوت به آن توجه کردند.» (قدری سعید، ۱۳۸۵: ۲۵).

حادثه یازده سپتامبر باعث شد که آمریکایی‌ها بازنگری جدی در ابعاد مختلف سیاست‌های خارجی، داخلی و امنیتی خودشان بکنند. همین‌طور در خصوص امنیت داخلی، آمریکایی‌ها به این باور رسیدند که آسیب‌ناپذیر نیستند و به زعم برخورداری از امکانات فوق مدرن امنیتی - اطلاعاتی، بازهم ضربه‌پذیرند؛ ازاین‌ور، باید بیش‌تر بر سیاست‌های امنیتی تکیه کنند؛ بنابراین، مسئله یازده سپتامبر باعث شد ایالات متحده آمریکا سیاست‌های سخت‌گیرانه‌تری را در زمینه تبادل اطلاعات و ارتباطات رادیویی و نیز شنود مکالمات تلفنی شهروندان آمریکا و دیگر کشورها، روی بیاورند که این امر منجر به نقض حقوق افراد زیادی از مردم آمریکا و اتباع دیگر کشورها در زمینه حریم خصوصی افراد شد.



بالاخره این که پیامد اصلی حادثه ۱۱ سپتامبر برای افغانستان این شد که امریکایی ها بهانه ای برای حمله به این کشور بیابند و برای سرنگونی رژیم طالبان و نابودی شبکه القاعده و بن لادن که متهمین اصلی ماجرا شناخته شده بودند، در تاریخ ۷ اکتبر ۲۰۰۱ م برابر با ۱۵ میزان (مهر) ۱۳۸۰ خورشیدی، حدود ساعت ۷:۱۰ بعد از ظهر به وقت کابل (رضایی، ۱۳۹۲: ۴۳)، تهاجم نظامی به افغانستان را آغاز کرده و سیطره طالبان را از افغانستان برچینند و برای حضور درازمدت خودشان در افغانستان برنامه ریزی نمایند.

۳-۴. درنگی بر پیمان امنیتی

پیمان امنیتی میان افغانستان و ایالات متحده امریکا یکی از نقاط عطف در تاریخ روابط خارجی افغانستان به شمار می رود؛ زیرا این پیمان در دو بعد داخلی و خارجی برای کشور مسئله آفرین بود. در بعد داخلی، واکنش شدید رهبران جهادی، طیف زیادی از علما و روحانیون مذهبی، احزاب بنیادگرا مانند طالبان و حزب اسلامی حکمتیار را به دنبال داشت (بایوردی و خبیری، ۱۳۹۴) و در بعد خارجی نیز نگرانی هایی را برای برخی از کشورهای همسایه افغانستان ایجاد کرد؛ اما با وجود این، آنچه جای تأمل دارد، بحث فوائد و مضار این پیمان است و باید به این پرسش پاسخ داده شود که آیا این پیمان به سود کشور می تواند باشد یا به ضرر آن. برخی استدلال می کنند که این پیمان نقض حاکمیت ملی به شمار می رود و استقلال سیاسی کشور را زیر سؤال می برد. دیدگاه دیگر با نگاه خوشبینانه تری، نه تنها آن را مایه ضرر برای کشور نمی داند؛ بلکه معتقد است از همه جهت انعقاد این پیمان آن هم با یک کشور قدرتمند درجه اول جهان، به سود افغانستان خواهد بود.

با توجه به این که دولت افغانستان برای بقای خود و در راستای مبارزه با معارضان دولت مرکزی و گروه های تروریستی مانند طالبان و القاعده ^{تاسیس ۱۳۹۴} بدان نیاز مبرم داشت، این ثابت می کند که انعقاد این معاهده چیزی بدی نبوده است. فرضاً اگر این پیمان منعقد نشده بود، شاید تا به حال با توجه به این که نیروهای خارجی و امریکایی هم در پایان سال ۲۰۱۴ میلادی از افغانستان می رفتند، دولت مرکزی به دست طالبان و دیگر گروه های افراطی سقوط کرده بود، و بار دیگر هرج و مرج بر کشور مستولی می شد. از سوی دیگر در سراسر این معاهده از احترام نیروهای ایالات متحده به حاکمیت و قوانین جاری در افغانستان بحث شده و مورد قبول آن ها قرار گرفته است. به عنوان نمونه: در ماده سوم و همین طور در اکثر بندهای ماده دهم آن، به صورت ویژه بر

احترام به حق حاکمیت افغانستان تأکید شده و این موارد طبعاً مورد قبول ایالات متحده آمریکا بوده است.

بنابراین، وقوع حادثه یازده سپتامبر در آغاز سده ۲۱ یکی از مسائل مهم بین‌المللی بود که تأثیرات عمیقی بر روابط بین‌الملل، از جمله بر مسئله حاکمیت ملی افغانستان، پدید آورد. این رویداد پس از دوره جنگ سرد و سقوط اتحاد جماهیر شوروی، نادرترین اتفاقی بود که غرب را دوباره به تکاپو واداشت. در پی این رویداد تاریخی، ورود قدرت برتر جهان (ایالات متحده آمریکا) به افغانستان و به تبع آن، انعقاد قرارداد استراتژیک امنیتی - دفاعی میان آمریکا و افغانستان چیزی بود که چندان انتظارش نمی‌رفت؛ ولی واقع شد که چه مثبت یا منفی، نمی‌توان اهمیت آن را نادیده گرفت؛ زیرا چنین وضعیتی می‌تواند به مثابه یک فرصت بسیار مهم - که معمولاً در مقاطع حساس در اختیار دولت‌مردان یک مملکت قرار می‌گیرد - بوده و در راستای ایجاد ثبات و امنیت و نیز توسعه سیاسی، اقتصادی و فرهنگی افغانستان کمک کند؛ فرصتی که دیگر کشورها نظیر جاپان، مالزی، اندونزی، کوریای جنوبی و برخی دیگر، با ورود آمریکا در آن کشورها مورد استفاده قرار داده و به توسعه دست یافته‌اند.

۴. وقوع تحولات محتوایی در نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد و حاکمیت ملی افغانستان

۴-۱. جهانی‌شدن و حاکمیت ملی افغانستان

«جهانی‌شدن»^۱ که به معانی جهانی‌سازی و یا جهان‌گرایی نیز ترجمه شده است و در جهان عرب از آن به «العولمه» و «الکوکبه» تعبیر می‌کنند (میرمحمدی، ۱۳۸۱: ۲)، یکی دیگر از پیامدهای اساسی پایان نظم دوقطبی و اتمام جنگ سرد^۲ است. از دید «رولند رابرتسون»، جامعه‌شناس آمریکایی، جهانی‌شدن به معنای «به هم فشردن شدن جهان و شدت گرفتن آگاهی از کلیت جهان است». (کیانی، ۱۳۸۱: ش ۱۰).

تغییراتی که جهانی‌شدن پدید می‌آورد، بدین معنا است که نه تنها می‌دانیم در جهان واحدی زندگی می‌کنیم؛ بلکه می‌توانیم بر همین اساس رفتار کنیم. پیشرفت‌های به‌دست آمده در نتیجه



1. Globalization.

فناوری اطلاعات و ارتباطات، حمل و نقل، تولید و مصرف تقریباً به تازگی این جهانی بودن را برای شمار فزاینده‌ای از مردم واقعیت بخشیده است (اووه و همکاران، ۱۳۹۴: ۶۵۳).

اولین کسی که این مفهوم را در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل به طور جدی بحث کرده است، «آمانوئل والرشتاین»، جامعه‌شناس و متخصص مباحث تاریخ اقتصادی، است که در کتابی به نام «نظام نوظهور جهانی - ۱۹۷۴م» این پدیده را طرح و مورد بررسی قرار داده است. نظریه «نظام‌های جهانی»^۱ که به مدل «مرکز-پیرامون» در نحوه روابط کشورهای «جهان شمال-جنوب» با همدیگر می‌پردازد، در حقیقت محصول تلاش علمی این اندیشمندان است که در همین کتاب آن را بسط داده است. «به ادعای این نظریه، توسعه نتیجه نابرابری‌های ساختاری است که در سطح سرمایه‌داری جهانی عمل می‌کند. با نهادینه شدن برنامه‌های کمک اقتصادی که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰م توسط بیش‌تر جوامع سرمایه‌داری ثروتمند به راه افتاده بود، وقوف فزاینده‌ای به مسائل توسعه‌نیافتگی و نابرابری جهانی حاصل شد. به تدریج کمک به صورت بخشی از طیف مناسبات میان دولت‌های ثروتمند و فقیر، شامل تجارت و بدهی‌ها درآمد که ظاهراً به جای آن که توسعه و هم‌پاشدن با کشورهای ثروتمند را به ارمغان بیاورد، موجب تقویت نابرابری جهانی شد.» (اووه و همکاران، ۱۳۹۴: ۶۵۳) و این نابرابری جهانی منجر به فاصله هرچه بیش‌تر میان دولت‌های فقیر و ضعیف و دولت‌های قوی و ثروتمند از یک‌سو و فاصله طبقاتی و نابرابری در برخورداری از رفاه اجتماعی در درون جوامع و کشورها از دیگرسو، مخصوصاً جهان سومی، شد.

یکی از آثار مهم جهانی‌شدن این است که حاکمیت‌های ملی در اثر تحولات به‌وجودآمده در عرصه بین‌الملل قادر نیستند تا کنترل و نظارت همه‌جانبه بر صحنه داخلی و امور جوامع خویش اعمال نمایند؛ هرچند که این مسئله نه از باب اجبار قهرآمیز بلکه از سر ناچاری، دولت‌های ملی را ناگزیر ساخته تا به چنین واقعیت‌هایی در صحنه بین‌المللی توجه و بدان‌ها تن در دهند. در فرایند جهانی‌شدن، «مرزهای سیاسی دولت‌ها دیگر به عنوان مرزهای ملی جداکننده ملت‌ها به طور معنادار عمل نمی‌کند؛ زیرا عقاید، فناوری، مردم، کالاها و خدمات، بیش از هر زمان دیگری آزادانه در حال عبور از مرزها می‌باشند.» (ماندل، ۱۳۸۷: ۲۵).

«یان آرت شولت» معتقد است که جامعه مدنی جهانی موجب تغییر شکل جهان به‌گونه‌ای گردیده که متضمن ارتباطات فرامرزی و نقش‌آفرینی شبکه‌های نامتمرکز و فرامرزی با ویژگی

الگوهای داوطلبانه، متقابل و افقی مبادله و ماهیت متنوع و پیچیده ارتباطات جهانی شده است. این شبکه‌ها از سرشت سیال، تغییرپذیر، منعطف و غیر سلسله‌مراتبی برخوردارند و تحرک آن‌ها از طریق تولید اطلاعات سازمان‌یافته صورت می‌پذیرد (دهشیری، ۱۳۹۳). «جامعه مدنی جهانی» از طریق شبکه‌های هوادار و در روابط نزدیک با رژیم‌های بین‌المللی اجتماع‌محور، به‌ویژه با موضوعاتی چون حقوق بشر و امنیت انسانی، موجبات ارتقای آگاهی بین‌المللی و نگرانی جامعه جهانی درباره مسائل عدالت اجتماعی، فقر، فساد و تبعیض را فراهم می‌آورد، و گستره‌ای از ارتباطات رسمی و غیر رسمی را توسعه می‌بخشد (دهشیری، ۱۳۹۳). این ارتباطات محصول فرایند تلاشی جمعیتی است که در درون همین روند جهانی یا به عبارت بهتر در دل ظرفیتی که «جهانی‌شدن» در اختیار آن قرار داده است، صورت می‌گیرد.

هم‌چنین، از دیگر آثار مهم جهانی‌شدن در عرصه بین‌الملل، تشدید تعامل‌های فرامرزی، وابستگی متقابل کشورها، ارتباطات و پیوندهای بین‌امری، تغییر در ماهیت قدرت، تنوع در نوع و تعداد بازیگران، گسترش حیطه‌ها و عرصه‌های تعاملات بین‌المللی و گشتار در نحوه تأثیرگذاری بازیگران بر فرایندهای تصمیم‌گیری در روابط بین‌الملل هستند (دهشیری، ۱۳۹۳) که همه به نوعی از چالش‌های جایگاه سنتی حاکمیت‌های ملی در عصر جهانی‌شدن به شمار می‌روند و طبیعتاً کشور افغانستان را می‌توان یکی از مصادیق بارز چنین حاکمیت‌هایی به شمار آورد.

اما اگر از منظر دیگری نگریسته شود، تأثیرات «جهانی‌شدن» در رابطه با افغانستان به طور کلی، به‌گونه‌ای بوده که می‌توان آن را تا حدودی نیز مثبت تلقی کرد. چنان‌که در یک دهه اخیر دیده شد، این پدیده در عرصه اقتصادی، زمینه ایجاد تغییر در شکل و محتوای نظام اقتصاد ملی و محول‌کردن آن به نظام بازار آزاد را به همراه داشته و همین‌طور خصوصی‌سازی در سرمایه‌گذاری‌ها را به وجود آورده است. سرازیرشدن کالاها و وسایل مختلف تولیدی از سراسر جهان، مدرنیزه‌شدن برخی از وسایل تولید اقتصادی، ورود انبوه تسهیلات مالی و اقتصادی تحت عنوان کمک‌های «جامعه جهانی» به افغانستان نیز از ره‌آوردهای دیگر این پدیده در کشور بوده است که فارغ از داوری در خصوص کیفیت آن‌ها، به لحاظ کمی تأثیرات قابل ملاحظه‌ای را ایجاد کرده است. هم‌چنین، ظهور گروه‌های مردمی زیر چتر و در چارچوب نهادهای مدنی، گسترش انجمن‌ها، سازمان‌ها و احزاب سیاسی، رشد و گسترش رسانه‌های خصوصی و توسعه امکانات ارتباطی از قبیل مخابرات، شبکه‌های تلفن همراه و ده‌ها ایستگاه رادیویی و تلویزیونی، خدمات



ایترنتی و فضای سایبری و ... نیز از دیگر دستاوردهای «جهانی‌شدن» طی یک دهه اخیر و پس از طالبان، اقلاً در شهرهای بزرگ افغانستان به حساب می‌آیند که می‌توان گفت مجموعه این‌ها، روی هم رفته تأثیرات جهانی‌شدن بر حاکمیت و فضای سیاسی- اجتماعی کشور را تمثیل می‌کند و در جایگاه خودش قابل توجه است.

۴-۲. ظهور پدیده تروریسم و تأثیرات آن بر حاکمیت ملی افغانستان

۴-۲-۱. تعریف تروریسم

«ترور» بر اساس یک تعریف ساده، یعنی «ترساندن» یا «ایجاد ترس و وحشت» که بیش‌تر مشتقات آن حول همین معانی مشخص می‌چرخند. در زبان فارسی این کلمه به اصلی اطلاق می‌شود که در آن از قتل‌های سیاسی و ترور دفاع شود. در دیگر فرهنگ‌های فارسی نیز تروریسم به معنای لزوم آدم‌کشی، تهدید، خوف و وحشت در میان مردم، برای نیل به هدف‌های سیاسی و یا برانداختن حکومت و در دست گرفتن زمام امور دولت یا تفویض آن به دسته دیگری می‌باشد (بن‌گلدنر، جورج ولیام - زارع، ۱۳۸۶) و یا به معنای افرادی با انگیزه‌ای مبتنی بر عقیده خاص که همه کسانی را که خارج از دایره آن باشد، کافر پنداشته و مهدورالدم می‌انگارند، نیز می‌باشد. «هرچند به صورت مطلق، تمامی انسان‌ها، چه به صورت فردی و چه به صورت گروهی، دارای احساسات، عقاید و ارزش‌های خاصی‌اند. این ارزش‌ها ایند که مبنای انتخاب و استفاده از زور قرار گرفته یا آن را رد می‌کنند. شعور ارزشی و عقیدتی انسان‌ها است که به صورت تجویزی، استفاده از خشونت را تجویز، تحدید، ممنوع یا هدایت می‌کند. اما اعمال تروریستی برآیند نوع خاصی از ارزش‌ها و اعتقاداتی است که گروه‌های تروریستی با اعتقاد به آن، رفتار ویژه‌ای را به اجرا گذاشته و تا مرز انتحار به پیش می‌روند. به عبارت دیگر، تروریسم از اعتقادات ویژه شروع می‌شود و به نتیجه اعتقادی (غازی یا شهید) نیز منجر می‌شود و ابزارهای اصلی و بلکه جوهر آن‌ها را نیز قدرت نرم و ایستارهای فکری و به تعبیر «ژاک دریدا» بینش ناشی از خواب جزم‌گرایی تشکیل می‌دهد (ارشاد، ۱۳۹۰: ۱۰۰).

با توجه به تعریف فوق از تروریسم می‌توان گفت: گروه‌های افراط‌گرای اسلامی که امروزه در بلاد اسلامی و حتی غیر اسلامی در قتل و کشتار مردم بی‌گناه با انگیزه مبارزه با مظاهر کفر اصرار دارند نیز از مصادیق اصلی این پدیده به شمار می‌روند؛ زیرا آن‌ها با تلقی خاصی که از



دین دارند و با اندیشه‌های سلفی‌گرایانه‌ای هم‌چون تفکر دیوبندیه و وهابیت که شدیداً در حال رشد و گسترش‌اند، زمینه آشوب و ناامنی‌های مزمن را در سراسر دینا به وجود آورده‌اند.

۲-۲-۴. نظام بین‌الملل و تروریسم

پدیده تروریسم امروزه در دنیا یکی از معضلات اساسی جهان بشریت به شمار می‌رود. یکی از عناصری که در ایجاد و تقویت انگیزه‌های تروریستی نقش اساسی ایفا می‌کند، تضاد منافع کشورهای زیاده‌خواه در عرصه بین‌المللی است. دولت‌های قدرتمندی که در صدد نفوذ و ایفای نقش مهم‌تر در امنیت، ثبات و اقتدار بین‌المللی هستند، همان‌ها نیز در صورتی که منافع‌شان در تضاد با یکدیگر قرار بگیرد، از تقویت نیروهای آشوب‌طلب در جغرافیای این تلاقی منافع، ابایی نمی‌ورزند.

نیروهای آشوب‌طلب زیادی در گوشه و کنار دنیا وجود دارند که هرکدام با برخورداری از انگیزه خاص، در صدد برهم‌زدن نظم اجتماعی، ایجاد ناامنی و در نهایت برخی از آن‌ها با انگیزه براندازی حاکمیت مرکزی، زمینه‌های دخالت قدرت‌های بین‌المللی و یا منطقه‌ای را در یک کشور فراهم می‌کنند؛ بنابراین، می‌توان اذعان کرد که پدیده تروریسم چنان خطر جدی برای امنیت بین‌المللی است که اگر با یک عزم جهانی با آن برخورد نشود، می‌تواند موجب گسترش ناامنی در تمام نقاط جهان شود. شاهد این مدعا به طور نمونه، شبکه تروریستی القاعده است که از آفریقا گرفته تا اروپا، آمریکا، شبه‌قاره هند، خاورمیانه، روسیه و کناره‌های مرز چین زمینه فعالیت دارد.



۳-۲-۴. افغانستان و تروریسم

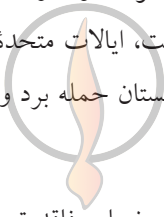
افغانستان به زعم برخی از محققین روابط بین‌الملل، از اواخر سده بیستم به این طرف که دستخوش ناآرامی‌ها و محل تلاقی منافع قدرت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی بوده است، بیش‌ترین دخالت‌های خارجی را در طول تاریخ جوامع سیاسی تجربه کرده است؛ از این‌رو، در مدت سه دهه درگیری و ناامنی، بیش از ده‌ها میلیارد دالر در این سرزمین برای طرفداری از گروه‌های هوادار منافع یک قدرت مشخص بین‌المللی یا منطقه‌ای هزینه شده است که اگر این هزینه‌ها به گونه خیراندیشانه و به‌منظور بهبود وضعیت زندگی مردم افغانستان و نجات کشور از جنگ و خونریزی به خرج می‌رسید، بی‌تردید نتایج حاصله از آن غیر از چیزی بود که تاکنون مردم



افغانستان آن را تجربه کرده‌اند. لذا بیش از دیگر معادلات موجود، آنچه در افغانستان برای نظام بین‌الملل اهمیت حیاتی دارد، حمایت از حاکمیت ملی و نظام سیاسی مبتنی بر دموکراسی و حفظ آن است؛ در صورتی که نظام سیاسی فعلی مستقر در افغانستان که محصول تلاش و همکاری جامعه جهانی است از بین برود، طبیعتاً افغانستان به وضعیت دو دهه قبل بازخواهد گشت و در نتیجه، به کانون پرورش تروریسم و انتشار آن از آن‌جا به سایر نقاط جهان بدل خواهد شد.

یکی از اصلی‌ترین تهدیدهای امنیتی و تروریستی در مقابل حاکمیت ملی افغانستان، گروه طالبان است. این گروه تروریستی که در دهه هفتاد شمسی در پی ناآرامی‌های داخلی در افغانستان به وجود آمد، روند پرفراز و نشیبی را تا کنون طی کرده است. هرچند که حمایت و اکمالات سرویس جاسوسی پاکستان (I.S.I) و سپس نقش کشورهای عربی در ایجاد، تقویت و پرورش طالبان را نمی‌توان انکار کرد؛ اما در شکل‌گیری این گروه، انگیزه‌های زیادی نقش داشت که مهم‌ترین آن‌ها انگیزه مذهبی و ارزشی بود. این انگیزه به قدری مهم بود که توانست طالبان را به یک قدرت بدیل در مقابل مجاهدین تبدیل نماید. «شکل‌گیری گفتمان جهاد جهانی از سوی طالبان و القاعده و ایده برپایی حکومت خدا در سرزمین خدا و اعلان جهاد با تمامی حکومت‌های منطقه‌ای که حکومت و نظام دینی از نوع طالبانی نداشتند، نه تنها بازیگران نظام بین‌المللی را به وحشت انداخته و همسایه‌های افغانستان را نگران کرده بود؛ بلکه نظم بین‌المللی مبتنی بر طرح وستفالی را نیز به چالش فراخوانده و امارت اسلامی را به عنوان بدیل آن معرفی می‌کرد (ارشاد، ۱۳۹۰: ۱۰۶). به همین جهت، ایالات متحده آمریکا طی یک اجماع بین‌المللی، به منظور از بین‌بردن چنین رژی‌می، بر افغانستان حمله برد و امارت اسلامی طالبان را نابود کرد (ارشاد، ۱۳۹۰: ۱۰۶).

دولت افغانستان با توجه به این‌که دولتی نوپا و فاقد تجربیات لازم بوده و نیز از تجهیزات کافی هم برخوردار نیست، طی بیش از یک دهه در راستای مبارزه با تروریسم بسیار ضعیف عمل کرده است. عواملی چون عرق قومی و نفوذ نیروهای قومیت‌گرا در بدنه نیروهای امنیتی کشور از یک سو و فقدان انسجام در تصمیم‌سازی سران حکومت ملی در راستای سرکوب مخالفان مسلح حکومت از سوی دیگر، باعث شده است تا پدیده تروریسم و نماد اصلی آن، طالبان، به رغم بیش از یک دهه تلاش و مبارزات گسترده نیروهای امنیتی، ریشه‌کن نشده بلکه برعکس، روز به روز قوی‌تر و مخرب‌تر شود.





یکی دیگر از گروه‌های تروریستی که از دیرباز در افغانستان زمینه فعالیت داشته است، سازمان تروریستی القاعده است. این سازمان تروریستی، دارای اعضای جهانی بوده و برای جذب افراد از سراسر جهان تبلیغ می‌کند و همین‌طور «سرمایه و کمک‌های فنی مورد نیاز افراط‌گرایان محلی را نیز فراهم می‌سازد و رهبری عملیات‌های بزرگ تروریستی و وحشیانه‌ای هم‌چون ۱۱ سپتامبر را به عهده می‌گیرد.» (ارشاد، همان: ۱۰۳). هرچند که پیکارجویان القاعده در حال حاضر شاید در افغانستان پایگاه یا مقری نداشته باشند؛ ولی این افراد پیکارجو در صورتی که بار دیگر هوای جهاد کنند، با توجه به وضعیت فرهنگی مناطق شرقی و جنوبی افغانستان که همیشه مساعد پرورش گروه‌های تروریستی بوده‌اند، به راحتی می‌توانند از این مناطق یارگیری نموده و در آن‌جا سکنی گزینند.

از دیگر گروه‌های تروریستی خطرناکی که در افغانستان زمینه فعالیت دارد، پدیده داعش و یا گروه تروریستی مخوف داعش است که در پی حمله ایالات متحده آمریکا به عراق به وجود آمد و در بحران سوریه نضج گرفت. این گروه در سال ۲۰۰۶م و پس از نشست شماری از گروه‌های مسلح در عراق شکل گرفت و در این نشست، ابوعمر البغدادی به عنوان سرکرده آن تعیین شد. پس از مرگ ابوعمر البغدادی در ۲۰۱۰م، ابوبکر البغدادی به عنوان جایگزین وی معرفی شد. با روی کار آمدن ابوبکر البغدادی، دامنه عملیات و حملات این گروه وسعت گرفت و در مدت کوتاهی، آن‌ها جنایات هولناکی را در عراق و سوریه مرتکب شدند. شاخه خراسان این گروه در افغانستان فعالیت دارد و دست به اقدامات تروریستی گسترده زده است. این گروه تروریستی مانند سایر گروه‌های افراط‌گرای سلفی، ریشه در آموزه‌های متحجرانه و نوع قرائت واپس‌گرایانه از اسلام دارد که غیر از هم‌فکران خود را کافر و مهدورالدم می‌پندارند (عبدالملکی، ۱۳۹۴: ۲۷). ایالات متحده آمریکا و دیگر کشورهایی که به منظور مبارزه با تروریسم وارد خاک افغانستان شدند، هدف اصلی آن‌ها نابودی زمینه‌های تروریسم و خشکاندن منابع پرورش آنان بود؛ ولی متأسفانه به رغم ۱۹ سال مبارزه نیروهای جامعه جهانی و امنیتی خود افغانستان، هنوز این اهداف تحقق نیافته است؛ زیرا مسئله تروریسم و مافیای قاچاق مواد مخدر در افغانستان چیزی نیست که بدون یک عزم ملی و صحیح جهانی قابل از بین رفتن باشد. از طرفی آمریکایی‌ها نیز در این راستا صادقانه رفتار نمی‌کنند و اگر آن‌ها با قاطعیت تمام در مبارزه با تروریسم رفتار می‌کردند، شاید اینک ما شاهد عودت دوباره طالبان و قد بر افراشتن آن‌ها در حد طرف مذاکره آمریکا و دولت افغانستان نبودیم.

نتیجه گیری

نظام بین الملل از پایان جنگ دوم جهانی به این طرف و با فروپاشی دول اروپایی در این جنگ، وارد ساختار جدیدی شد که از آن به ساختار دوقطبی یاد می‌شد. این ساختار در سیستم بین الملل در حدود ۴ دهه دوام یافت که در این مدت طولانی، حوادث و برخوردهای زیادی در جغرافیای متعلق به هژمونی این دو قطب صورت گرفت و همین‌طور جنگ‌های نیابتی توسط دو ابرقدرت شرق و غرب (ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی) و بعضاً ورود مستقیم آن‌ها در منازعات این دوره، مسائل زیادی را در صحنه نظام بین الملل آن زمان خلق کردند. ساختار نظام بین الملل دوقطبی ۱۹۹۰-۱۹۴۵م، کشورها را تحت تأثیر نحوه روابط دو بلوک قرار می‌داد و در عمل، دولت‌ها از استقلال عمل واقعی برخوردار نبودند. با فروپاشی شوروی و پایان یافتن ساختار نظام بین الملل دوقطبی نه تنها تأثیرپذیری حاکمیت ملی کشورها از محدودیت‌ها و تحولات ساختاری نظام بین الملل کاسته نشد؛ بلکه در مواردی افزایش یافت. در این زمان، آمریکا به عنوان تنها ابرقدرت، تلاش کرد تا امپراتوری جهانی خود را عملی سازد و نظام بین الملل را تک‌قطبی نماید که در پیوند با این سیاست آمریکا، حوادث بعدی که در عرصه نظام بین الملل اتفاق افتادند، از همین روزنه قابل بحث و بازبینی است.

در افغانستان، مسائل معطوف به جنگ سرد، از ۱۹۷۸م و با کودتای نظامی کمونیست‌ها با حمایت اتحاد جماهیر شوروی سابق علیه دولت مرکزی افغانستان و سرنگونی دولت جمهوری داود خان آغاز می‌شود و تا دوران فعلی امتداد می‌یابد.

در مرحله بعد از جنگ سرد و سقوط اتحاد جماهیر شوروی سابق، تحولی که در نظام بین الملل اتفاق افتاد، این بود که ایالات متحده آمریکا به عنوان تنها ابرقدرت به‌جامانده از جنگ سرد، وارد مرحله جدیدی از تاریخ خود شد و در نتیجه، دولت مردان آمریکا در صدد شدند تا امپراتوری ایالات متحده آمریکا را تحت عنوان نظم نوین جهانی و تک‌قطبی در نظام بین الملل عملی سازند؛ از این‌رو، گفتمان‌های جدیدی را در صحنه بین الملل نظیر تروریسم بین‌المللی، اسلام سیاسی، عرب‌هراسی، اسلام‌هراسی و ... به منظور ایجاد زمینه برای اعمال سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه خود خلق کردند و در صدد تحکیم جایگاه آمریکا به عنوان تنها ابرقدرت برآمدند. این فرایند در سیاست خارجی آمریکا با وقوع اتفاقاتی نظیر رویداد یازده سپتامبر، به اوج خودش نزدیک شد و سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا پس از این رویداد در روند



تهاجمی قرار گرفت.

با وقوع رویداد یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱م، نظام بین‌الملل وارد فاز جدیدتری شد که ایالات متحده آمریکا را بر آن داشت تا به افغانستان و عراق لشکرکشی نموده و به بهانه جریان نوظهوری به نام تروریسم بین‌المللی، جنگ‌های تازه‌ای را آغاز کند. از تأثیرات مستقیم این برهه در نظام بین‌الملل بر افغانستان آن بود که بر جنگ‌های داخلی خانمان‌سوز پایان داده شد و رژیم تروریستی طالبان با تهاجم آمریکا و نیروهای بین‌المللی از میان برداشته شد و افغانستان تاریخ جدیدی را در زمینه سیاسی و حاکمیت ملی آغاز کرد.

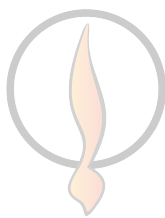
جهان، پس از جنگ سرد، علاوه بر تحول ساختاری در نظام بین‌الملل، شاهد تحولات محتوایی در نظام بین‌الملل نیز بوده که این تحولات محتوایی بر حاکمیت ملی افغانستان نیز بی‌تأثیر نبوده است؛ زیرا پدیده‌هایی نظیر گسترش ارتباطات و اطلاعات، گسترش فرهنگ مصرف‌گرایی و مدلیسم غربی، گسترش فساد و مافیای قاچاق مواد مخدر و نیز تولید مواد افیونی در مزارع کشاورزان فقیر افغانستان، ظهور دوباره تروریسم و ناامنی در افغانستان و... از این قبیل تأثیرات نظام بین‌الملل بر افغانستان و حاکمیت ملی آن در زمان فعلی به شمار می‌رود.

منابع

۱. ارشاد، ذاکر حسین (۱۳۹۰)، استراتژی آمریکا در افغانستان پس از طالبان، کابل، انتشارات تاک، مؤسسه تحصیلات عالی ابن‌سینا.
۲. انابله مونی، اووه و اندریش، ویلیام کلمن و همکاران (۱۳۹۴)، «دانشنامه جهانی‌شدن»، ترجمه علیرضا طیب، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر.
۳. اندیشمند، محمداکرام (۱۳۸۳)، سال‌های تجاوز و مقاومت (۱۳۵۷-۱۳۸۱)، کابل، نشر پیمان.
۴. آدامز، سیمون (بی‌تا)، اطلس تاریخ جهان برای دانش‌آموز، ترجمه مرجان نگهی و جمشید نوروزی، انتشارات افق.
۵. آرین پتفت و محمدرضا ویژه (۱۳۹۵)، «واکاوی مفهوم پسامدرن حاکمیت از دیدگاه حقوق عمومی با تأکید بر اندیشه‌های فوکو»، فصلنامه پژوهش حقوق عمومی، سال هجدهم، شماره ۵۲.
۶. آشوری، داریوش (۱۳۷۳)، دانشنامه سیاسی: فرهنگ اصطلاحات و مکتب‌های سیاسی، تهران، نشر مروارید.
۷. بایوردی، اسماعیل؛ کایک خیبری، و حسن‌شاه رضایی (۱۳۹۴)، «بررسی سیاست خارجی آمریکا در مبارزه با تروریسم؛ اهداف و پیامدهای پیمان امنیتی کابل- واشنگتن»، پژوهش‌نامه روابط بین‌الملل، شماره ۳۰.
۸. بن گلدر، جورج ویلیام (۱۳۸۶)، «تروریسم چیست؟ مشکلات تعریف حقوقی آن»، ترجمه حسن زارع، فصلنامه حقوقی میزان، شماره‌های ۱ و ۲.
۹. توسلی نایینی، منوچهر (۱۳۸۴)، «جهانی‌شدن اقتصاد و حاکمیت ملی»، مجله راهبرد، شماره ۳۶ ISC.



۱۰. جانسون، کریس (بی‌تا)، افغانستان کشوری در تاریکی، ترجمه نجله خندق، تهران، مؤسسه انتشاراتی آیه.
۱۱. جهان‌بین، فرزاد و فتح‌الله پرتو (۱۳۹۴)، «سناریوهای آینده نظام بین‌الملل و جایگاه جهان اسلام»، فصلنامه پژوهش‌های راهبردی سیاست، سال چهارم، شماره ۱۳.
۱۲. جیوستوزی، آنتونیو (۱۳۸۶)، افغانستان: جنگ، سیاست و جامعه، ترجمه اسدالله شفایی، تهران، انتشارات محمدابراهیم شریعتی افغانستانی (عرفان).
۱۳. حسینی متین، سید مهدی (۱۳۹۰)، «ساختار نظام بین‌الملل تک‌قطبی و تأثیر آن بر سیاست خارجی (با نگاهی به نقش امریکا پس از جنگ سرد)، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، فصلنامه سیاست، دوره ۴۱، شماره ۲.
۱۴. دهشیری، محمدرضا (۱۳۹۳)، «جهانی‌شدن و نظام بین‌الملل»، مجله دانشکده روابط بین‌الملل، دوره پنجم، شماره ۱۴.
۱۵. رحمانی، عقیده نرگس و عباس حسینی (۱۳۹۱)، پس از انزوا: بررسی سیاست خارجی افغانستان پساتالبان، کابل، نشر مرکز مطالعات استراتژیک.
۱۶. رضایی، غلام‌حسین (۱۳۹۲)، پیمان استراتژیک کابل - واشنگتن، قم، نشر بیان الحق.
۱۷. روزنامه کیهان، «تحولات نظام بین‌الملل بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر»، <http://vista.ir/article-235946> - تاریخ دستیابی ۱۳۹۶.
۱۸. ستوده، محمد (۱۳۸۵)، تحولات نظام بین‌الملل و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، قم، دانشگاه باقرالعلوم و بستان کتاب.
۱۹. سعید، محمدقدری (۱۳۸۵)، افکار و اسرار ۱۱ سپتامبر، ترجمه اسماعیل اقبال، تهران، نشر اندیشه‌سازان نور.
۲۰. طنین، ظاهر (۱۳۸۴)، افغانستان در قرن بیستم، تهران، انتشارات محمدابراهیم شریعتی افغانستانی (عرفان).
۲۱. عبدالملکی، (۱۳۹۴)، تحلیل روانشناختی پدیده داعش با تأکید بر روانشناسی سیاسی، تهران، نشر علم.
۲۲. فرجی، محمدرضا (۱۳۹۲)، «فرایند تحول و تکامل ساختار بین‌الملل»، فصلنامه پارسه، سال سیزدهم، شماره ۲۰.
۲۳. کیانی، داود (۱۳۸۱)، «فرهنگ جهانی؛ اسطوره یا واقعیت»، فصلنامه مطالعات ملی، شماره ۱۰.
۲۴. گیدنز، آنتونی (۱۳۸۴)، جامعه‌شناسی، ترجمه منوچهر صبوری، تهران، نشر نی، چاپ اول.
۲۵. ماندل، رابرت (۱۳۸۷)، چهره متغیر امنیت ملی، ترجمه و نشر: پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران، چاپ سوم.
۲۶. مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۸)، تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت)، چاپ چهارم.
۲۷. میرمحمدی، داود (۱۳۸۱)، «جهانی‌شدن؛ ابعاد و رویکردها»، فصلنامه مطالعات ملی، شماره ۱۱.
۲۸. یان، آرت شولت (۱۳۸۲)، «جهانی‌شدن و امنیت (نامی)»، ترجمه خلیل‌الله سردارآبادی، فصلنامه مطالعات راهبردی، سال ششم، شماره ۴.
۲۹. یوسفی، حیات‌الله (۱۳۸۸)، «افغانستان؛ نظام سیاسی و دموکراسی»، نشریه پیام مبلغ، سال دوم، شماره ۲.



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴